

اوج گیری مبارزات کارگری و مباحث درون جنبش

چپ (نقد نظرات محسن حکیمی)

با اوج گیری اعتراضات و مبارزات کارگری و به موازات کم شدن کارآئی رژیم در اختناق آفرینی، گرایش های گوناگون جنبش چپ نیز به فعالیت و دخالتگری بیشتری در جنبش کارگری پرداخته اند. این اوضاع نوین برخی از مسائل قدیمی را دوباره رو آورده و گرایشات بر سر جوانب گوناگون جنبش کارگری و سازمان یابی آن به جدل با یکدیگر بر خاسته اند. از تبلیغات و هیاهو در مورد "کارگری بودن گروه خود" و "سوسیالیستی بودن گرایش خود" که بگذریم (چون فرسنگها از جدل علمی و با ارزش بدورند) مسائل همان مسائل قدیمی اند. مانند اینکه رابطه مبارزه اقتصادی کارگران با مبارزه سیاسی طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی و برقراری سوسیالیسم چیست؛ حزب سیاسی طبقه کارگر چه مشخصاتی باید داشته باشد و چه کسی می تواند بگوید نماینده سیاسی طبقه کارگر است و چه کسی نمی تواند این ادعا را بکند و غیره.

برای ورود به این بحث ما نظرات محسن حکیمی (یکی از اعضاء کانون نویسندگان و از فعالین کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری) را نقطه رجوع قرار می دهیم. حکیمی تروهائی برای جنبش کارگری دارد که جوهرش این است: طبقه کارگر نیاز به یک تشکل دارد که نه سندیکا (یا تردیونون) است و نه حزب کمونیست؛ هدف امروزی این تشکیلات سازمان دادن جنبش مطالباتی کارگران است و هدف نهائی اش کسب قدرت سیاسی و لغو نظام کارمزدی؛ دو آوار بر سر جنبش کارگری خراب شده که آقای حکیمی و "پیشروان جنبش کارگری" باید آن ها را کنار زده و این سازمان جدید را ایجاد کنند: آواری به نام گرایش سندیکالیستی و آواری به نام جنبش سوسیالیستی (یا به گفته ایشان "جنبش سکتاریستی").

آقای حکیمی برای به کرسی نشاندن تروهایش یکسری احکام صادر می کند که باید به آنها جواب داد. او می گوید سرمایه داری از طریق استبداد و سرکوب عریان مانع تشکل یابی کارگران علیه سرمایه گشته اما گره اصلی کسانی هستند که در لباس دفاع از منافع طبقه کارگر مانع این کار شده اند. این ها کیستند؟ وی جواب می دهد: «... نگاهی به صحنه سیاسی ایران در هفتاد هشتاد سال اخیر نشان می دهد، که خود جریان های مدعی نمایندگی طبقه کارگر - از حزب کمونیست ایران در زمان رضا شاه گرفته تا کنون - مانع متشکل شدن توده ی کارگران علیه سرمایه شده اند. این جریان ها از یک سو پیش روان کارگری را از توده کارگران جدا کرده و آنان را به صورت فرقه متشکل کرده اند... و از سوی دیگر کوشیده اند توده ی کارگران را در سندیکاها و اتحادیه های وابسته به خود که کاری به مبارزه سیاسی با نظام سرمایه داری نداشته اند، سازمان دهند. در این نوع رویکرد به جنبش کارگری، آن چه فراموش شده و می شود سازمان یابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است. اکنون جنبش کارگری بین این دو گرایش سکتاریستی و سندیکالیستی که در واقع دو روی یک سکه اند و آب به آسیاب هم می ریزند گیر کرده و قدرت تحرک علیه سرمایه از آن سلب شده است. وظیفه فعالان و پیش روان جنبش کارگری این است که چه در عرصه نظری و چه در پهنه عمل این جنبش را از زیر این آوار دو سویه بیرون بکشند و زمینه را برای تشکل این جنبش علیه سرمایه فراهم کنند.» (۱)

حکیمی باز خوانی شگفت انگیزی از تاریخ جنبش کمونیستی ایران ارائه می کند. احکامی که صادر می کند از آنهم شگفت انگیزتر است.

جنبش کمونیستی ایران از زمان رضاشاه به این سو فقط در دوره هائی که استبداد و اختناق مطلق حاکم بود از جنبش خود انگیخته یا مطالباتی کارگران جدا افتاده است. در تاریخ معاصر ایران، اوج گیری جنبش مطالباتی یا خودانگیخته کارگران کمابیش مصادف با دوره هائی است که جنبش های اجتماعی دیگر نیز خیز برداشته اند و بحران سیاسی تمام جامعه و افسار گوناگون را فرا گرفته و ساختار امنیتی و اختناق رژیم استبدادی ضربه خورده است. در چنین دوره هائی پیوند کمونیستها و کارگران کیفیتا بیشتر شده است. مشخصا بعد از نابود شدن حزب کمونیست در دوره رضا شاه و با تشکیل حزب توده، در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ (سال کودتای آمریکائی) کمونیستها بیشتر از هر دوره ای و سراسری تر از هر دوره ای در سازمان یابی جنبش کارگری نقش داشته اند. هر چند حزب توده یک تشکیلات کمونیستی نبود و خود نیز چنین ادعائی نداشت، اما اغلب کمونیستهای ایران در آن متشکل بودند. بعلاوه، تشکلات کارگری تحت رهبری حزب توده کاملا در سیاست دخالت می کردند. منتها اغلب، سیاست همان سیاست رفرمیستی و بورژوائی حزب توده بود یعنی مشکل در دخالت کردن یا نکردن این تشکلات کارگری در سیاست نبود. بلکه در ماهیت آن سیاست بود. بر خلاف احکام حکیمی در طول تاریخ جنبش کمونیستی ایران، رویکرد کمونیستها این نبود که کارگران پیش رو را از درون طبقه کارگر بیرون بکشند و "در خدمت به طبقات دیگر" به مبارزه سیاسی مشغول کنند. هر زمان هم بیرون کشیده اند برای این بود که مبارزه طبقاتی طبقه کارگر را در سطوح و وجوه دیگر سازمان دهند و گسترش بخشند. از قضا خط سندیکالیستی حزب توده ای همیشه کارگران پیش رو را به سازمان دادن همان جنبش خودبخودی کارگری می دوخت. اتفاقا در سال ۵۶ و ۵۷ رویکرد اصلی و غالب در میان سازمان های کمونیستی موسوم به خط ۳ رفتن روشنفکران کمونیست بدرون کارخانه ها و محله های کارگری برای بردن آگاهی کمونیستی به میان کارگران و

کمک به سازمان دادن مبارزات مطالباتی اشان بوده است. حتا دانشجویان کمونیست خارج کشور که در ماههای قبل از انقلاب به داخل کشور بازگشتند (بسیاری از آنان هواداران اتحادیه کمونیستهای ایران بودند)، گرایش اصلی شان رفتن بدرون کارخانجات بود. تقریباً تمام جنبش های اعتصابی قبل از سرنگونی شاه با کمک روشنفکران کمونیست که در کارخانه ها و محلات زحمتکشی کار و زیست می کردند براه افتاد. در مورد مشخص اتحادیه کمونیستها نمونه بارز آن نقشی بود که اعضاء و هواداران آن در اعتصابات کارگری و کارمندی شرکت نفت و بردن سوسیالیسم علمی به میان کارگران بازی کردند. جالب اینجاست که بدلیل شکل گیری اتحادیه کمونیستهای ایران در خارج از کشور این روشنفکران اغلب از خارج به داخل و به میان کارگران می رفتند و در راه اهداف طبقه کارگر جان باختند. در راس تشکلات کارگری عظیم مانند سندیکای پروژه ای آبادان کمونیستهایمانند علی چهار محالی کانیدپور قرار داشتند. وی از کمونیستهای خارج از کشور بود که در اواخر دهه ۱۳۴۰ پس از سفر به کوبا و چین سوسیالیستی و اعتقاد یافتن به مانوئیسم به خوزستان بازگشت و بعنوان کارگر مشغول بکار شد تا بتواند در میان کارگران دست به فعالیت کمونیستی و سازمانگری کمونیستی بزند. وی قبل از اینکه به اتحادیه کمونیستها بپیوندد از اعضای سازمان انقلابی حزب توده بود. یکی از سازمانگران اعتصاب کوبنده و معروف کارگران کارخانجات ماشین سازی تبریز در سال ۱۳۵۷ پیروت محمدی (کاک اسماعیل فرمانده نظامی سرداران در قیام آمل سال ۱۳۶۰) بود که بعنوان کارگر مشغول کار شد تا آگاهی کمونیستی را در میان کارگران اشاعه دهد.

این روند در مورد بقیه سازمان های موسوم به خط ۳ (مانند سازمان رزمندگان و پیکار و مبارزین و مبارزان راه آزادی طبقه کارگر) و رفقای چریکهای فدائی خلق نیز مشهود بود. تاثیرات و نفوذ این سازمان ها در سندیکاها و شوراهای کارگری مختلف در سراسر کشور (و البته برگزاری مراسم اول ماه مه ها!) مبین این رویکرد است، نه آن رویکردی که حکیمی با بازخوانی دلبخواهی تاریخ کمونیستهای ایران ارائه می دهد.

هنگامی که لزوم سازماندهی مبارزه طبقاتی در عالیترین شکلش (یعنی مبارزه مسلحانه انقلابی) پیش آمد بسیاری از کارگران پیشرو از کارخانه بیرون آمده و به کار سازماندهی مبارزه مسلحانه پرداختند. این روند در مورد سازمان دادن مبارزه مسلحانه سرداران در سال ۱۳۶۰ کاملاً مشهود بود. بسیاری از رزمندگان سرداران از کارگران جنوب و شمال و زحمتکشان کردستان بودند. زندگینامه های این جانباختگان را که قهرمانان طبقه کارگر ایران بودند بخوانید تا از آن درس و الهام بگیرید. (۲) بطور مثال منصور قماش از رهبران شورای کارخانه چوکا و از بنیانگذاران اتحادیه شوراهای کارگری گیلان بود. وی از رهبران اتحادیه های کمونیستهای ایران (سرداران) بود که نقش مهمی در بازسازی اتحادیه پس از ضربات مهلک سال های ۱۳۶۰ بازی کرد و بالاخره دستگیر و اعدام شد. در کردستان که شکل اصلی جنبش زحمتکشان مبارزه مسلحانه بود (یعنی عالیترین شکل مبارزه طبقاتی طبقه کارگر و زحمتکشان) کارگران و کمونیستهای پیش رو باید در راس فرماندهی و سازمان دادن مبارزه قهرآمیز انقلابی قرار می گرفتند.

پرولتري و غیر پرولتري بودن این مبارزات را از شکل مبارزه نمی توان استنباط کرد بلکه از خط مشی سیاسی غالب و از اهدافی که دنبال می کنند می توان نتیجه گرفت. حزب عدالت که بعداً حزب کمونیست ایران را ایجاد کرد، نه تنها کارگران پیش رو را از بقیه کارگران "جدا کرد" بلکه مسلحشان نمود و برای شرکت در انقلاب اکتبر بلشویکها گسیل داشت.

بنابر این وقتی آقای حکیمی حکم صادر می کند که حزب کمونیست ایران زمان رضاشاه نماینده سیاسی سرمایه بود، ما مجبوریم بیرسیم: و شما نماینده سیاسی کدام طبقه هستید؟

آقای حکیمی همین احکام را به جنبش بین المللی کمونیستی از زمان مارکس و انگلس به این سو نیز تعمیم داده و ضمن در گیومه گذاشتن "سوسیالیسم" آنها می گوید:

« جنبش طبقه کارگر یک جنبش ضد سرمایه داری است که هدفش لغو کار مزدی است یعنی این سوسیالیست ها نیستند که آن را ضد سرمایه داری می کنند بلکه جنبش بطور خودانگیخته ضد سرمایه داری است. آنچه سوسیالیست ها باید انجام دهند سازمان دادن همین جنبش است. سوسیالیست با انجام این کار کمک می کند که خصومت خودانگیخته با سرمایه داری، خودآگاهانه شود. رویکرد جنبش "سوسیالیستی" عمومی از زمان انترناسیونال اول به بعد، در تضاد با این بوده است. "سوسیالیستها" که من ترجیح می دهم آنان را سکتاریست ها بخوانم، انگاشته اند که وظیفه اول آنان این است که کارگران را ضد سرمایه داری کنند و سپس به درون سازمان و احزاب خودشان جذب کنند تا به آنان در کسب قدرت کمک کنند. بنابر این بجای سازمان دادن جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر، این سکتاریست ها پیش روان را از این جنبش بیرون کشیده اند و آنان را به فعالین سیاسی مجرد تبدیل کرده اند تا از طبقات غیر پرولتري دفاع کنند و بدین وسیله جنبش را از فعالین و رهبران واقعی اش محروم کرده اند. در سوي دیگر سندیکالیست ها را داریم که از رویکرد فوق استفاده بسیار کرده اند زیرا با محدود کردن مبارزه طبقه کارگر به مبارزه اقتصادی در چارچوب قبول سرمایه داری و وانهادن مبارزه سیاسی به احزاب سیاسی، آنها سعی کرده اند و می کنند که جنبش طبقه کارگر را غیر سیاسی کنند. که این دقیقاً چیزی است که سرمایه داران می خواهند و آرزویش را دارند. نتیجه اینکه احزاب و سازمان های سیاسی مدعی نمایندگی طبقه کارگر، توده های کارگر را با خود ندارند. از سوي دیگر، طبقه کارگر یا متشکل نیست و یا در تردیونیون های رفرمیستی متشکل است از مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر منظورم یک جنبش ضد سرمایه داری است و و برای گرایشات بورژوائی است که در عین مبارزه برای مطالبات روزمره کارگران

تلاش می‌کند به هدف نهائی اش یعنی کسب قدرت سیاسی و لغو نظام کارمزدی به عنوان علت نهائی بردگی طبقه کارگر مدرن دست یابد.» (از سایت ریف رف و مصاحبه نشریه سوندی با حکیمی در اوت ۲۰۰۴) (۳)

احکام آقای حکیمی در مورد جنبش کمونیستی بین المللی نیز همین اندازه غلط است. فعالیت مارکس و انگلس در میان کارگران شورشی و اتحادیه کارگری فعالیت آنان در عرصه عمل بود و در پهنه تئوری این بود که سوسیالیسم تخیلی را کنار زده و سوسیالیسم علمی را جانشین آن کردند و مبارزه واقعی کارگران علیه سرمایه داری را بنیان گذاری کردند و فرسنگها جلو راندند. بدون فعالیت های عملی و تئوریک مارکس و انگلس، چه قبل از انترناسیونال اول و چه پس از تاسیس آن، مبارزه کارگران هرگز از چارچوبه سرمایه داری و تلاش برای بهبود شرایط کار و زیست در همان چارچوب سرمایه داری فراتر نمی رفت. پس از آنهم انقلابات سوسیالیستی در روسیه و چین بدون رهبری احزاب کمونیست این کشورها امکان پذیر نمی شد. در این انقلابات، احزاب کمونیست (با بقول شما احزاب "سکتاریست") نه فقط امضای چند هزار کارگر بلکه نیروی مسلح سازمان یافته صدها هزار کارگر و نیروی غیر مسلح سازمان یافته میلیون ها کارگر را داشتند و رهبری می کردند و میراث تکان دهنده ساختمان سوسیالیسم را برای ما برجای گذاشته اند که هر برگش هزاران درس و آموزه دارد که برای سرنگون کردن سرمایه داری حیاتی اند. و کمترین فایده شان آن است که طبقه کارگر را از ذهنیگرائی های فلسفی بی نیاز می کنند. البته آقای حکیمی آزاد است بازخوانی خودش را از تاریخ داشته باشد چون بهر حال فضای ایده آلیستی پست مدرنیستی و پسا ساختارگرائی امروز بیشتر از ماتریالیسم تاریخی مارکس نفوذ دارد.

احکام حکیمی در مورد جنبش کمونیستی ایران و جنبش کمونیستی بین المللی در زمینه "سکتاریست" یا روی دیگر سندیالیسم بودن احکامی بی پایه است و فقط مقدمه چینی های سکتاریستی و غیر علمی برای ایجاد یک سازمان چپ جدید است که می خواهد بر پایه نقش بازی کردن در سازمان دهی جنبش مطالباتی کارگران و ناآگاهی کارگران از تاریخ واقعی طبقه خود، خود را به ظهور برساند: یک سازمان چپ جدید که "برآمد کارگری" داشته باشد تا بتواند بگوید با بقیه فرق دارد و بقیه خود را از موشکافی در زمینه تئوری ها و عملکردش رها کند. اما واقعیت آن است که مضمون هر تشکیلاتی را خط سیاسی و ایدئولوژیکیش تعیین می کند. خط شامل تئوری ها و تاریخچه اعمال است. بیش از ۱۵۰ سال است اکونومیستها تکرار می کنند: جنبش کارگری خودش سوسیالیستی است!

آقای حکیمی در همان مصاحبه می گوید:

«جنبش طبقه کارگر یک جنبش ضد سرمایه داری است که هدفش لغو کارمزدی است. یعنی این سوسیالیست ها نیستند که آن را ضد سرمایه داری می کنند بلکه جنبش بطور خودانگیخته ضد سرمایه داری است. آنچه سوسیالیست ها باید انجام دهند سازمان دادن همین جنبش است. سوسیالیست با انجام این کار کمک می کند که خصومت خودانگیخته با سرمایه داری، خودآگاهانه شود.»

این یک نظریه کهنه در مورد جنبش اقتصادی و سیاسی کارگری است که در جنبش کمونیستی به آن اکونومیسم یا با اشاره به تجربه انقلاب بلشویکی روسیه به آن منشویسم هم می گویند.

اولا، جنبش خودانگیخته طبقه کارگر یک جنبش لغو کارمزدی نیست. بلکه باید بشود. این است خط تمایز میان خط سندیالیستی - رفرمیستی در جنبش طبقه کارگر با خط پرولتری - انقلابی. اینکه باید بشود با اینکه هست، زمین تا آسمان فرق دارد. جنبشی که هدفش واقعا (و نه برای ژست چپ گرفتن) لغو کارمزدی است باید یک خط مشی روشن برای خلع ید سیاسی و اقتصادی طبقه سرمایه دار داشته باشد. این خلع ید بطور مسالمت آمیز امکان ندارد. بنابراین جنبش طبقه کارگر برای لغو کارمزدی لاجرم باید یک مبارزه سیاسی و نظامی سازمان یافته را برای کسب قدرت سیاسی پیش ببرد. تاریحا، حل این مسئله است که ضرورت تشکیل احزاب کمونیست را بوجود آورد. طبقه کارگر بدون داشتن حزب کمونیست هرگز نمی تواند مبارزه طبقاتی را در عالیترین شکل خود سازمان داده و به فرجام برساند. با هیچ طریقی نمی توان به رسالت تاریخی طبقه کارگر وفادار ماند و ضرورت مبارزه سیاسی و نظامی و ضرورت ایجاد حزب کمونیست را نفی کرد.

ثانیا، صرف بلند کردن شعار لغو کارمزدی، یک جنبش خودانگیخته کارگری را تبدیل به یک جنبش سوسیالیستی نمی کند. بسیاری از شورش های کارگری در طول ۲۰۰ سال گذشته شعارهای سوسیالیستی بلند کردند اما ماهیت سوسیالیستی نداشتند. توجه کنید که ما از سوسیالیسم علمی مارکس صحبت می کنیم و نه سوسیالیسم تخیلی آن و پرودون و غیره. (و همین سوسیالیسم علمی مارکس است که آقای حکیمی در داخل گیومه می گذارد.) شورش کارگران لیون در فرانسه در سال ۱۸۳۶ شعار "جمهوری سوسیالیستی" را حمل می کرد اما یک جنبش سوسیالیستی نبود. در آن دوران در تمام جنبش کارگری هنوز درکهای سوسیالیسم تخیلی رایج بود. (از همان نوع که امروزه در میان برخی از فعالین جنبش کارگری رایج است و شعارهای کنترل تولید و توزیع کارخانجات در چارچوب سرمایه داری این گرایش را نمایندگی می کند). تشکیلاتی که خواست لغو کارمزدی را پیش کشد اما نگوید که قبل از آن و برای آن طبقه کارگر باید قدرت سیاسی را کسب کند، در بهترین حالت مانند جنبش های سوسیالیسم تخیلی اوایل قرن ۱۹ و قبل از مارکسیسم می شود. مارکس و انگلس مبارزات زیادی علیه گرایش راست درون جنبش کارگری کردند. این گرایش راست تلاش می کرد جنبش کارگران را غیر سیاسی، غیر انقلابی و محدود به چارچوبه سرمایه داری نگاه دارد. در جدل سیاسی با اینان مارکس و انگلس گفتند: طبقه کارگر بجای شعار "مزد عادلانه در مقابل کار عادلانه" باید بنویسد: لغو کارمزدی. و تاکید کردند هیچ حقی بالاتر از حق حاکمیت نیست و در برنامه "مانیفست کمونیست" نوشتند

که فوري ترين وظيفه طبقه کارگر کسب قدرت سياسي است. بنابر اين، اگر شعار لغو کارمزدی در چارچوب شعار سرنگونی دولت و کسب قدرت سياسي طرح نشود حتما معنای عقب مانده ای بخود می گیرد: معنایش بازگشت به دوران ماقبل سرمایه داری که هنوز نیروی کار تبدیل به کالا نشده بود است.

ثانیا، مبارزه خود انگیخته کارگران، ضد سرمایه داری هست اما مبارزه ای در چارچوب نظام سرمایه داری است. اعلام این واقعیت به معنای تن دادن به آن نیست. بلکه یادآوری یک وظیفه کنکرت برای کمونیست هاست. بدون دخالت آگاهانه کمونیستها، طبقه کارگر از مبارزات خودانگیخته به مبارزات خودآگاهانه (که فقط می تواند به معنای مبارزه سياسي برای سرنگون کردن دولت و کسب قدرت سياسي باشد) تبدیل گردد. برخي ها فکر می کنند که اگر همان مبارزه اقتصادي صنفی روزمره بهتر سازمان یابد و علیه حکومت به صحنه بیاید، در ادامه تبدیل به یک حرکت انقلابي برای ریشه کن کردن نظام سرمایه داری می شود. این واقعیت ندارد و تجربه این را ثابت کرده است که واقعیت ندارد. خط لنین که در اثر بی نظیر "چه باید کرد" فشرده شده است کماکان درست است. کمونیستها برخاستن مبارزات صنفی کارگران را ضروري می دانند. اما از سوي دیگر می دانند که این مبارزات بخودي خود به آگاهی سوسیالیستی (سوسیالیسم علمی و نه تخیلي) نمی انجامد و تبدیل به یک جنبش انقلابي برای خلع ید سياسي و اقتصادي طبقه سرمایه دار نمی شوند. این مبارزات حتما می توانند تبدیل به شورش ها و طغیان های قدرتمند شوند. مانند مبارزات توده ای که باعث سرنگون شدن رژیم شاه شدند. اما هرگز بطور اتوماتیک محصولشان حکومت کارگری یا سوسیالیسم نیست. کمااینکه دیدیم در سال ۵۷ هم نبود. در جریان انقلاب اکتبر روسیه هم اگر حزب بلشویک نبود، هرگز انقلاب سوسیالیستی نمی شد. کمااینکه قبل از دخالت حزب بلشویک، اکثر شوراهای کارگری و دهقانی تحت نفوذ جریانات منشیویکی و سوسیال رولوسیونر ها (اس ارها) بودند.

بدون قدرت سياسي همه چیز توهم است. با این وجود این مسئله در ۹۸ درصد جدلها و مباحث کسانی که خود را "فعالین کارگری" می خوانند، غایب است. این رفرمیسم محض است که گفته شود "مبارزه کارگر ذاتا ضد سرمایه داری است" بدون آنکه تصریح شود که سلطه طبقاتي طبقه سرمایه دار عمدتا از طریق دولتش و به قوه قهر صورت می گیرد. سرمایه داری اهرمهای گوناگونی برای اعمال دیکتاتوری بورژوازي بر طبقه کارگر و دیگر زحمتکشانش دارد اما در میان آنها یکی اهرم اصلي و عمده است و آنهم دولت دیکتاتوری طبقاتي است. وظیفه مرکزی طبقه کارگر سرنگون کردن این دولت از طریق قهر (یعنی طبقه کارگر مسلح در مقابل طبقه سرمایه دار مسلح) است. این رفرمیسم محض است که از "هدف نهایی کسب قدرت سياسي" سخن رانده شود بدون اینکه گفته شود ابزار و روش طبقه کارگر برای گرفتن قدرت سياسي چیست؟

آقای حکیمی در همان مصاحبه در باره مشخصات تشکل طبقاتي کارگران نوشته است: "در عین عزیمت از خواست های رفاهی و روزمره کارگران، برای الغای سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم مبارزه کند و در منشور سياسي خود (و نه در "برنامه" ایدئولوژیک از نوعی که تا کنون "احزاب" مدعی نمایندگی طبقه کارگر اعلام کرده اند) به صراحت این را به عنوان هدف نهایی خود اعلام کند؛ ...»

هر تشکیلاتي که استقرار سوسیالیسم را در منشور خود اعلام کند باید بگوید راه کسب قدرت سياسي اش چیست و چگونه آگاهانه برای آن تدارک می بیند؛ برنامه اقتصادي اش برای پیاده کردن آن در فرادای کسب قدرت سياسي چیست؛ اقتصاد و سیاست و فرهنگ جامعه را چگونه اداره خواهد کرد؛ در شرایطی که جهان سوسیالیستی نیست، روابط این کشور سوسیالیستی با جهان چگونه پیش خواهد رفت. این تشکل باید جمعبندي های خود را از تجربه سوسیالیسم در شوروی و چین با صراحت پیش بگذارد تا عیار سوسیالیسم آن بدست آید. زیرا بدون جمعبندي از تجربه کسب قدرت توسط پرولتاریا از طریق کمون پاریس، انقلاب اکتبر روسیه و انقلاب سوسیالیستی و انقلاب فرهنگی چین، امروز کسی نمی تواند درک روشنی از سوسیالیسم بدهد. کلمه سوسیالیسم توسط کسان زیادی استفاده می شود و خیلی ها مدعی آنند. آنچه که خط فاصل میان این سوسیالیسم ها را روشن می کند جمعبندي ها از این پراتیکهای انقلابي عظیم و تکامل دادن آنهاست. همانطور که امروز نمی توان با حذف انیشتین و فیزیک ذرات صحبت از علم فیزیک و تکامل آن کرد، بدون استوار کردن خود روی تجارب انقلابات سوسیالیستی تا کنونی (مشخصا کمون و شوروی و چین) نمی توان از سوسیالیسم و استقرار دوباره آن در نقاط مختلف جهان سخن گفت. با حذف این تجارب هیچ کارگری نمی تواند به آگاهی سوسیالیستی دست یابد و "سوسیالیستهای" امروزي اغلب در حال حذف این تجارب و دفن آن ها هستند. اینها بزرگترین خادمان طبقه سرمایه دار در ایران و جهان هستند.

آقای حکیمی همانجا می گوید: "تشکل طبقاتي کارگران" که مورد نظر ایشان است باید «تشکیلاتي سياسي باشد و نه ایدئولوژیک؛ یعنی کارگران را نه حول این یا آن ایدئولوژی و عقیده بلکه حول یک منشور سياسي ضد سرمایه داری متحد کند؛ ...»

" ایدئولوژیک نباشد" یعنی چه؟ یعنی اینکه نباید بگوید ایدئولوژی طبقه کارگر چیست؟ یا اینکه آقای حکیمی فکر می کند طبقه کارگر ایدئولوژی ندارد؟ آیا می توانید یک تشکل طبقاتي سرمایه داری را نشان دهید که بحول ایدئولوژی تقدس مالکیت خصوصي سازمان نیافته باشد؟ در شرایطی که بورژوازي با هزاران طریق ایدئولوژی خود را در میان کارگران و زحمتکشانش اشاعه می دهد معنای این حرف چیست؟ ما در عصري بسر می بریم که مبارزه میان دو طبقه کارگر و سرمایه دار در همه عرصه های زندگی بشر جریان دارد. این دو طبقه بر سر هر مسئله ای از ماهیت بشر گرفته تا ماهیت و محتوای آزادی در تقابل صد و هشتاد درجه با یکدیگر قرار دارند. ایدئولوژی هایشان دو جهان کاملا

متفاوت را نمایندگی می کند. طبقه کارگر بدون داشتن ایدئولوژی (بدون داشتن جهان بینی و ارزشها و افکار کاملاً متفاوت از بورژوازی) نمی تواند با بورژوازی مبارزه کند.

کارگران آگاه نباید هرگز فراموش کنند که نگهبانان مالکیت خصوصی و کارمزدی، هم مسلحند و هم ایدئولوژی دارند.

- امصاحبه با محسن حکیمی - رجوع کنید به دفتر ۱۵ از نشریه اینترنتی نگاه.
- ۲ برای آشنایی با زندگی این رفقا به سایت سرداران قسمت زندگینامه جانبازان مراجعه کنید.
- ۳ از سایت ریف رف و مصاحبه نشریه سوئدی با حکیمی در اوت ۲۰۰۴ (Rif-raf.se)

Motarbetaren no. ۴ August ۲۰۰۴

طبقه کارگر بدون پراتیک انقلابی نمی تواند خود را رها کند

با اوج گیری جنبش کارگری ایران، گرایشات گوناگون درون روشنفکران چپ فعال شده و در رابطه با آن نظریه پردازی میکنند. یکی از اینان گرایشی است که خود را با عنوان گرایش لغو کار مزدی معرفی می کند و یکی از نظریه پردازان آن محسن حکیمی است

اینکه صاحبان این گرایش در میان کارگران یا جنبش چپ کم نفوذند یا پر نفوذ، به چه میزان در مبارزات جاری کارگران تاثیر گذاشته و یا کارگران را روی خط خودشان در تشکل علنی چپ سازماندهی کرده اند، اینکه واقعا و رای ادعاهایشان چه می کنند و طی سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ پراتیکشان چه بوده، دارای اهمیت درجه اول نیست. مهم این است که یک گرایش معین درون روشنفکران چپ است و باید آن را بررسی کرد.

تعاریف محسن حکیمی از گرایشات درون جنبش کارگری غلط است

محسن حکیمی اول يك روایت دلخواه از گرایشات درون طبقه کارگر می دهد و بعد گرایش خود را به نسبت آن تعریف می کند. وی می گوید، «سه گرایش حی و حاضر در طبقه کارگر ایران وجود دارد. اول، گرایش دولتی خانه کارگر است ... که با تمام وجود در حفظ وضع موجود حرکت می کند و در کمک به سرکوب هر حرکتی که کمترین خدشه ای به این وضع وارد کند هیچ تردید بخود راه نمی دهد. دوم، گرایش رفرمیستی است که با دامن زدن به این توهم که گویا تحقق مطالبات اساسی طبقه کارگر در چارچوب حفظ وضع موجود امکان پذیر است یا گویا با رفرم می توان شکل دیگری از سرمایه داری به وجود آورد که این مطالبات را برآورده کند، به طبقه کارگر آدرس غلط می دهد، مسیر مبارزه ضد سرمایه داری کارگران را منحرف می کند و آنان را دنبال خود سیاه می فرستد. این گرایش پیشینه درازی دارد و اصل و نسب خود را از چپ رفرمیست می گیرد، در مقطع انقلاب ۵۷ خود را در برخی سندیکاها نظیر سندیکاهای کارگران خیاط، کفاش، بافنده سوزنی و ... نشان داد. در سرکوب دهه ۶۰ به دلیل نزدیکی به جناح "ضد امپریالیست" در قدرت حاکم کمترین ضربه را دید و در سالهای اخیر در قالب "هیئت موسسان سندیکاهای کارگری" و بخشی از "کمیته پیگیری تشکل های آزاد کارگری" ظاهر شده است. سوم، گرایش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است که اکنون "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" آن را نمایندگی می کند. هدف و خواسته بلاواسطه این گرایش، ایجاد تشکل ضد سرمایه داری و سراسری طبقه کارگر به نیروی خود کارگران و از راه هائی است که در سه سند پایه ای کمیته هماهنگی ... توضیح داده شده است.» (به نقل از نشریه آرش شماره ۹۲ و ۹۳ - اوت و سپتامبر ۲۰۰۵) (۱)

گرایش اول يك نهاد حکومتی است و در حقیقت نمی توان آن را گرایشی درون طبقه کارگر خواند. نهادی مانند "سازمان جهانی کار" را نیز نمی توان گرایشی درون طبقه کارگر جهانی دانست. اینها نهادهایی هستند که طبقات حاکمه در ایران و جهان برای کنترل و سرکوب طبقه کارگر ایجاد کرده اند. گرایش دوم را محسن حکیمی بدستی گرایشی رفرمیستی می خواند. ولی درك محسن حکیمی از اینکه رفرمیسم چیست با درك مارکسیستها فرق دارد. سیاست رفرمیستی بر خلاف سیاست انقلابی نمی خواهد طبقه کارگر را برای سرنگونی قهرآمیز دولت حاکم و استقرار دولت خودش آماده کند و خلاصه می شود به تلاش برای بهبود وضعیت افشاری از طبقه کارگر در چارچوب همین نظام موجود. محسن حکیمی بی دلیل "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" را با "هیئت موسسان سندیکاهای کارگری" یکی می کند زیرا اینان تا آنجا که ما می دانیم برخلاف هیئت موسسان سندیکاها با جناحهای رژیم حاکم همکاری و همسویی نداشته اند و در ضمن هدف خود را آشکارا و مشخص محدود کرده اند به کمک به سازمان یابی مبارزات اقتصادی صنفی کارگران و خود را جایگزینی برای فعالیت انقلابی و کمونیستی طبقه کارگر معرفی نکرده اند.

برسیم به تعریف حکیمی از گرایش خود و دوستانش. او گرایش خود را گرایش ضد سرمایه داری طبقه کارگر می خواند. اما بقول مارکس بر مبنای ادعاهای افراد نمی توان در مورد ماهیتشان قضاوت کرد. باید به خط مشی و برنامه و عمل آنها نگریست که ما در زیر اینکار را خواهیم کرد.

اما جالب ترین نکته تقسیم بندی های حکیمی آن است که گرایش چهارمی را از قلم می اندازد. گرایش چهارمی که معتقد است: طبقه کارگر بدون داشتن حزب کمونیست و خط مشی سیاسی انقلابی مبنی بر سرنگونی قهرآمیز دولت حاکم و برقراری دولت دیکتاتور پرولتاریا، بدون خطاب قرار دادن آمل و خواسته های تمام ستمکشان و زحمتکشان جامعه و رها کردن آنها نمی تواند به رهائی خود برسد. هدف عمده فعالیت کمونیستها در میان کارگران عملی کردن این چشم انداز است. این گرایش هم حی و حاضر در میان طبقه کارگر ایران و جهان موجود است؛ بطور متشکل و سازمان یافته

هم موجود است؛ پیگیرترین و صادق‌ترین و آگاهترین پرولترهاي انقلابي در آن جاي دارند و يك گرايش ریشه دار و آنقدر مشخص است که ندیدن آن بسيار حيرت انگيز است. اختلاف ما کمونيستها با گرايش حکيمي اين نيست که گويا اينها مي خواهند تشکيلات "خود" طبقه کارگر را بسازند و کمونيستها تشکيلات "غير خودي" طبقه کارگر را. حزب کمونيست تشکيلات سياسي طبقه کارگر است. حکيمي و دوستانش مي توانند تشکيلاتي براي بعهده گرفتن وکالت کارگران در مجامع حقوقي بسازند و خدماتي در اين جهت هم بکنند ولي نبايد بر نياز حياتي طبقه کارگر به داشتن تشکيلات سياسي انقلابي خود خط بطلان بکشند. طبعاً شکل و روش ها و گستردهگي تشکيلات سياسي طبقه کارگر که هدف سرنگوني دولت حاکم و استقرار دولت خویش را دنبال مي کند با شکل و روش ها و گستردهگي تشکيلاتي براي دفاع کارگران از حقوق خود در مقابل کارفرمايان متفاوت است. اين تفاوت ها دال بر آن نيست که حزب کمونيست يك چيزي خارج از طبقه کارگر است. و تشکيلات هاي اتحاديه اي و سندیکائي مربوط به داخل طبقه کارگر! اينها تقسيم بندي هاي صوري است که با مقاصد تبليغاتي تنگ نظرانه صورت مي گيرد.

شبهات های برجسته با گرايش رفرميستی

نکته جالب ديگر آنست که نقد آقاي حکيمي به فعالين سازمان هاي جنبش کمونيستي خيلي شبیه نقد گرايش رفرميستي به فعالين کمونيست جنبش کارگري است. کمي مقايسه کنيم.

آقاي حکيمي در مورد فعالين سازمان هاي جنبش کمونيستي مي گويد: « مشغله و دغدغه آنان نه سازمان دهی جنبش اجتماعي طبقه کارگر عليه نظام سرمايه داري بلکه عضو گيري يا بهتر بگويم سربازگيري از کارگران براي مقاصد سياسي گروه هاي چپ بود. همين عامل در کنار عوامل ديگر بود که جنبش کارگري را آسيب پذير و ناتوان از ايجاد تشکيلات خود کرد ... و هم از آن رو که دست سرکوبگر را براي سرکوب باز کرد طوري که به راحتی مي توانست ادعا کند که فعالان کارگري به جنگ نظام سياسي و براي براندازي آن آمده اند پس حق شان است که سرکوب شوند. اگر فعالان کارگري به فعالان گروهی و در واقع فرقه اي تبديل نشده بودند مي توانستند با دادن هزینه هاي بسيار کمتر و منفي کردن هزینه هايي چون اخراج و زندان يا دست کم اعدام در محيط هاي کار و زيست باقي بمانند و به فعاليت براي ايجاد تشکل کارگري بپردازند. اگر فعالان کارگري به فعالان فرقه اي – عقيدتي تبديل نشده بودند... » (همانجا)

گرايش رفرميستي متأثر از حزب توده و سازمان فدائي اکثريت نيز همواره به فعالين کمونيست درون جنبش کارگري مي تاخنتد (و مي تازند) که با کشيدن سياست به ميان کارگران و طرح خط مشي سياسي و ايدئولوژيک و برنامه شان در ميان آنان، موجب تفرقه در ميان کارگران مي شوند و در کار ايجاد تشکيلات صنفی و سندیکائي خرابکاري مي کنند.

براي نمونه رجوع کنيد به مصاحبه "يک کارگر با سابقه صنف چاپ" مندرج در نشريه کار - مزد به تاريخ ۱۳۷۸. اين کارگر عقب مانده در مصاحبه اش مي گويد اينها "مي آمدند تو سندیکا ... و کارها را خراب مي کردند... دم به ساعت به پر و پاي دولت و مقامات مي پيچيدند. مثلاً با کارگرها تماس مي گرفتند و زود هم به کارگر مي گفتند اين حرف را بز ن اين جوري کن آن شعار را مطرح کن و از اين جور چيزها".

ما در نشريه حقيقت شماره ۳۵ تاريخ دي ماه ۱۳۷۹ در مقاله "جنبش کارگري" اين گرايش راست ضد کمونيستي را افشا کرده و گفتيم: « اين نمونه افکار عقب مانده ايست که کارگران مبارز بايد آنرا افشا و طرد کنند. اين کارگر به تحقير کار سياسي مي پردازد و بروي فعالين سياسي که براي بردن آگاهي طبقاتي به ميان کارگران فداکاري و تلاش مي کردند خاک مي پاشد. بسياري از اين فعالين سياسي بخاطر همين فعاليت آگاهگرانه در ميان کارگران، توسط جمهوري اسلامي دستگير و اعدام شدند.» نشريه حقيقت در ادامه بحث مي نويسد: « ... کارگران بايد خواهان آشنائي با نظريات عناصر سياسي انقلابي و کمونيست باشند؛ بايد خواهان آن باشند که بدانند احزاب سياسي که بخاطر مخالفت با جمهوري اسلامي غير قانوني هستند چه نقشه اي براي سرنگون کردن جمهوري اسلامي و نظام طبقاتي در ايران دارند. و برنامه و راه حلشان براي ساختن يك جامعه نوين بر خاکستر جمهوري اسلامي چيست. بايد دريابند که کدام حزب است که مي خواهد تا نيمه راه برود و کدام تا به آخر. امروزه از جانب همين نوع آدمها و جريانات نظريه اي تبليغ مي شود که مي گويد علت شکل نگرفتن يك جنبش کارگري سراسري در دوره پس از سال ۵۷ اين بود که گروه هاي سياسي با آوردن خط و خط کشي هاي سياسي به درون کارخانجات موجب تفرقه ميان کارگران شدند و مانع از آن شدند که سندیکاها و اتحاديه هاي کارگري شکل بگيرند. اين تحليلي به غايت انحرافي، بورژوايي و ضد کمونيستي است. صاحبان اين تحليل مي توانند افراي ساده و نادان باشند. اما خيلي راحت هم مي توانند مشاطه گر رژيم جمهوري اسلامي باشند. زيرا هر آنکسي که سالهاي پس از ۵۷ را به چشم ديده باشد خيلي خوب مي داند که... وجود تعداد گسترده اي از فعالين کمونيست در ميان کارگران نقطه قوت جنبش کارگري بود. فعالين کمونيست به اشاعه آگاهي در مورد مبارزه طبقاتي و ماهيت ضد کارگري و ضد مردمي رژيم در ميان کارگران مي پرداختند و به اتحاد سراسري کارگران ياري مي رساندند. ... هر نگرشي غير از اين عميقاً ضد کارگري است.»

آيا شبهات نقد آقاي حکيمي به اينها تصادفي است؟ خير. علتش اين شبهات آن است که گرايش آقاي حکيمي و دوستانش نيز ماهيتاً رفرميستي است. محسن حکيمي در مورد گرايش دوم) گرايشي که به آن گرايش رفرميستي نام ميدهد) مي گويد که اينان « با دامن زدن به اين توهم که گويا تحقق مطالبات اساسي طبقه کارگر در چارچوب حفظ وضع موجود امکان پذير است يا گويا با رفرم مي توان شکل ديگري از سرمايه داري به وجود آورد که اين مطالبات را برآورده کند به طبقه کارگر آدرس غلط مي دهد.»

اما گرایش خود ایشان نیز همین کار را می‌کند. مثلاً به یکی از همان سه سند پایه ای "کمیته هماهنگی" تحت عنوان "تشکل کارگری را به نیروی خود ایجاد کنیم" نگاهی کنید. این سند خطاب به کارگران می‌گوید: «... در دنیای امروز کارگران تشکل خود را بدون اجازه دولت ها ایجاد می‌کنند و دولت ها طبق استانداردهای جهان، فقط ثبت این تشکل ها را به عهده دارند ... دولت ایران به رغم پذیرش مقوله نامه های ۸۷ و ۹۸ سازمان جهانی کار، نه تنها عملاً به این تعهد تن نداده بلکه با تمام توان در برابر مطالبات کارگران صف آرایی کرده است. ... برای رهائی از این همه سیه روزی و فقر و فلاکت و بی حقوقی پیش از هر چیز باید متشکل شویم. ... تشکل حق ماست. آن را به نیروی خود ایجاد کنیم و سپس از دولت بخواهیم آن را به رسمیت بشناسد. ... سازمان جهانی کار که خود مقوله نامه ها را تدوین کرده و به امضا دولت ها رسانده است موظف است به جای مامشات با دولت جمهوری اسلامی به تعهد خود پای بند باشد و بنا بر وظیفه ای که به دوش گرفته است دولت ایران را و ادار کند تا به سرکوب فعالان جنبش کارگری پایان دهد. هم چنین، دولت جمهوری اسلامی موظف است امنیت فعالیت کارگری را تضمین کند».

آیا آدرس "استانداردهای موجود" و "سازمان جهانی کار" (که بنیانگذار و گرداننده اش نظام سرمایه داری جهانی است و مشخصاً بعد از جنگ جهانی دوم سازمان سیای آمریکا طرح آن را ریخت) آدرس درست و خارج از وضع موجود است؟ خیر. این همان توهم پراکنی در مورد سرمایه داری فرم یافته است. آیا دولت جمهوری اسلامی را موظف به تامین امنیت فعالیت کارگری کردن همان ایجاد توهم در مورد اینکه می‌توان مطالبات کارگران را در چارچوب وضع موجود کسب کرد نیست؟ معلوم نیست به چه اعتباری حکیمی گرایش خود را گرایش مبارزه برای عوض کردن وضع موجود می‌خواند؟

حکیمی در نقد فعالین کمونیست می‌گوید نوع فعالیت اینان باعث شد که دست رژیم در سرکوب باز باشد چون رژیم توانست بگوید که "فعالان کارگری به جنگ نظام سیاسی و برای براندازی آن آمده اند پس حق شان است که سرکوب شوند".

مثل اینکه آقای حکیمی متوجه نیست که داریم در مورد ایران و رژیم جمهوری اسلامی صحبت می‌کنیم! جمهوری اسلامی از روز اول استقرارش به طبقه کارگر و بقیه مردم اعلان جنگ داد. آیا سرکوب زنان و کشتار خلق عرب و حمله به کردستان و ترکمن صحرا و ترور فعالین کارگری مانند ناصر توفیقیان در همان اوایل انقلاب يك اعلان جنگ آشکار نبود؟

اتفاقاً مشکل عکس آن چیزی است که حکیمی می‌گوید. مشکل آنجا بود که کمونیستها این اعلان جنگ را جدی نگرفتند و قوانین جنگ را رعایت نکردند و بجای اینکه کارگران را بطور منظم برای رفتن به جنگ نظام سیاسی آماده و متشکل کنند مشغول بحث بر سر شورا خوب است یا اتحادیه بودند. این ها به جای خود موضوعاتی مهم اند اما در شرایطی که تعیین تکلیف قهرآمیز بر سر قدرت سیاسی محور تحولات جامعه است این مباحث دنبال نخود سیاه فرستادن طبقه کارگر است. زمانی که جنگ راه می‌افتد آن طرفی که قوانین جنگ را رعایت نمی‌کند می‌بازد. مشکل اینجا بود. هنگامی که کمونیستها مسئله را دریافتند و شروع به آماده کردن کارگران برای رویارویی با این جنگ کردند، دیگر دیر شده بود. عامل عمده در این دیر کرد هم خط مشی سیاسی و ایدئولوژیک در میان سازمان های کمونیستی بود که بطور منظم برای براندازی نظام سیاسی حاکم کار نکرده بودند ولی نظام سیاسی حاکم بطور منظم برای تثبیت خود و قلع و قمع انقلاب کار کرده بود. وضعیت این بود. کمونیستها و کارگران انقلابی شکست خوردند چون دیر و با آمادگی ناکافی وارد این جنگ شدند. پس دشمن توانست دست پیش بگیرد. این حقیقت تاریخی را باید دید و آن را مرتباً در میان کارگران تکرار کرد و آن را به آگاهی طبقاتی کارگران تبدیل نمود. ولی آقای حکیمی مسائل را وارونه جمع‌بندی می‌کند و قوه منطبق بافی روشنفکری خود را بکار می‌گیرد تا درسهایی تاریخ را وارونه نشان دهد. این خدمت به طبقه کارگر نیست. آقای حکیمی لطفاً کمی به این جملات خود فکر کنید: ... دست سرکوبگر را برای سرکوب باز کرد طوری که به راحتی می‌توانست ادعا کند که فعالان کارگری به جنگ نظام سیاسی و برای براندازی آن آمده اند پس حق شان است که سرکوب شوند. واقعا حیرت انگیز است! این نگرشی به تاریخ از دریچه تنگ یک خرده بورژواست. اگر خط آقای حکیمی بر تشکلات کارگری مانند سندیکا پروژة ای آبادان و شوراهای کارگری پس از سال ۵۷ غالب بود این تشکلات باید در رابطه با کشتار خلق عرب و لشکر کشی به ترکمن صحرا و کردستان سکوت می‌کردند تا گزک به دست رژیم برای سرکوب ندهند؟ خیر آقای حکیمی، مشکل در زیاده روی فعالین کمونیست در پیش کشیدن سیاست انقلابی در محل زیست و کار کارگران نبود. مشکل عکس این بود. مشکل در آن بود که کمونیستها بدلیل اینکه خود در نقاط سیاسی و ایدئولوژیک غوطه ور و بی تجربه بودند، مسئله براندازی نظام سیاسی را به آن سرعت و با آن جدیتی که لازم است در دستور کار طبقه کارگر قرار ندادند. در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نیز اگر لنین و حزب بلشویک نبودند که کسب قدرت سیاسی را در دستور طبقه کارگر بگذارند و به این منظور تشکلات کارگران و دهقانان را تبدیل به ارتش کارگران و دهقانان کنند هرگز قدرت سیاسی بدست طبقه کارگر نمی‌افتاد. اگر در انقلاب چین، مائوتسه دون و حزب کمونیست نبودند که از شکست قیام شانگهای جمع‌بندی کرده و راه کسب قدرت طبقه کارگر در کشور های عقب مانده را کشف کنند طبقه کارگر چین هرگز نمی‌توانست طبقات مرتجع چین و قدرتهای امپریالیستی را شکست داده، دولت خود را برقرار کرده و سوسیالیسم را در آن کشور فقیر و عقب مانده و ویران پیاده کند. مشکل طبقه کارگر ایران در سال ۵۷ و پس از آن این بود که نتوانست وظیفه مرکزی اش را که کسب قدرت از طریق قهر است، انجام دهد. و تازمانی که این مشکل ادامه یابد طبقه کارگر بازنده خواهد بود. زیرا همانطور که لنین گفت: بدون قدرت سیاسی همه چیز توهم است!

محسن حکیمی و هم فکرانش برای ابراز جهان بینی خود گفتن کارگری و ضد سرمایه داری را پیشه کرده اند اما این مسئله (که طبقه کارگر برای سرنگون کردن دولت و برقراری دولت خویش چه باید کند) اصلاً جایی در تفکر و مباحثشان ندارد. اینجا و آنجا صحبت‌هایی از سیاست و قدرت سیاسی می‌کنند اما بسیار صوری و بعنوان عکس‌العملی در مقابل درخت سرسبز زندگی و منتقدین کمونیست خود. ولی در بدنه تفکرشان جایی ندارد و بالطبع در عمل شان نیز انعکاسی ندارد.

این مسئله را در نقدشان به سندیکالیسم نیز می‌بینیم. زیرا نقدشان از موضع ضد اکونومیستی نیست (اکونومیسم یعنی محدود کردن مبارزات کارگران به مبارزه برای بهبود معیشت در چارچوب نظام موجود و مخالفت با سازمان یابی کارگران برای دست زدن به انقلاب پرولتری). اساس انحراف رفرمیستی و راست آن است که کارگران را از سیاست انقلابی (که در مرکزش سازمان یافتن کارگران برای دست زدن به انقلاب پرولتری است) دور می‌کند. نقد سندیکالیسم از این زاویه، در تفکر "لغو کارمزدی" جایی ندارد.

انحراف رفرمیستی در مورد مسئله دولت

عوض کردن وضع موجود یعنی سرنگون کردن دولت حاکم یا آنطور که لنین فرموله کرد: درهم شکستن دستگاه دولتی حاکم و بجای آن برقرار کردن دستگاه دولتی طبقه کارگر. خط مرز میان گرایش رفرمیست و گرایش انقلابی یا رادیکال در طبقه کارگر در اینجا است. نقد راست و محافظه کارانه آقای حکیمی به فعالین کمونیست (که نمونه ای از آن را در بالا آوردیم) از همینجا بر می‌خیزد. محسن حکیمی فعالین کمونیست را فعالین سکتاریست و جنبش آنان را جنبش سکتاریستی می‌خواند. منظور وی از سکتاریست خواندن اینان در حقیقت این است که آنها به سطح کنونی آگاهی و مبارزه طبقه کارگر قانع نیستند و در پی آنند که دید کارگران را به افق مبارزه برای سرنگونی قهرآمیز دولت پیوند زنند و مبارزات کنونی آنان را از محدوده‌های فعلی در آورده و به شاهراه مبارزه برای کسب قدرت سیاسی بیندازند. منبع تنش میان حکیمی و فعالین کمونیست در اینجا است.

این گرایش یک گرایش محافظه کارانه (لیبرالی) است که نمی‌خواهد قبول کند طبقه کارگر تنها از طریق سرنگونی انقلابی نظم کنونی می‌تواند در موقعیتی قرار گیرد که استثمار و ستم را محو کند. اگر کسی حقیقتاً و بی‌غل و غش بخواهد برای لغو کارمزدی مبارزه کند باید برای سرنگونی انقلابی نظم کنونی تلاش کند. زیرا لغو کارمزدی یعنی لغو استثمار سرمایه داری، محو آن روابط اقتصادی که بر پایه آن ثروت اجتماعاً تولید شده به سرمایه خصوصی تبدیل می‌شود، محو آن تمایزات اجتماعی که از این روابط بر می‌خیزد و محو افکاری که این بنا را نگهداری می‌کند. برای تحقق این باید دست به مبارزه سیاسی انقلابی زد. در جریان این مبارزه افکار و ارزش‌های غالب بر طبقه کارگر نیز باید عوض شود زیرا با آن سطح آگاهی که اکنون بر طبقه کارگر غالب است هرگز نمی‌تواند برای تحقق جامعه ای که بنیاداً متفاوت از جامعه موجود باشد مبارزه کند. طبقه کارگر باید به آگاهی طبقاتی واقعی دست یابد. آگاه شدن به اینکه سرمایه دار ارزش اضافه او را می‌ستاند و پروار می‌شود جزء کوچکی از آگاهی طبقاتی است. آگاهی طبقاتی فقط شامل نقد این جنبه از سرمایه داری نمی‌شود. آگاهی طبقاتی یعنی نقد بنیادین جامعه کنونی در همه سطوح و لایه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آن و مهمتر از آن ارائه بدیلی در همه این لایه‌ها و سطوح و ارائه روش و راهی برای خلاص شدن از شر جامعه کهن و ساختن جامعه نوین بر خاکستر آن. این یک آگاهی علمی است که کارگران بطور خود بخودی و از محدوده روابط کارگر - کارفرما و حتا کارگر - دولت نمی‌توانند به آن دست یابند. هیچ چیز غیر واقعی تر (و مضحک تر) از آن نیست که کسی بخواهد بگوید این آگاهی در ذات کارگر نهفته است!

گرایش لغو کارمزدی آقای حکیمی نیز از این آگاهی تهی و بری است.

مشکل اساسی سندیکالیسم همانا ماندنش در چارچوب ساختار نظام‌های سیاسی و اقتصادی حاکم است. گرایش لغو کارمزدی این را درک نمی‌کند چون خودش خیلی نزدیک به آن است؛ خودش در عین حال که به ساختار و نظام سرمایه داری نقد دارد اما اهداف و فعالیتش را در حد امکانات و فضاهایی که این ساختار ممکن است تحمل کند سازمان می‌دهد. برای همین فاقد گرایش و پویایی سرنگون کننده ساختارهای حاکم و دارای گرایش وفق یابنده با ساختارهای حاکم است. همان رفرمیسم سندیکالیستی با عبا و قبای پسا ساختاری و پست مدرنیستی ارائه می‌شود. پسا ساختارگراییان و پست مدرنیست‌ها هم به ساختارهای حاکم نقد می‌کنند (و گاه نقدهای بسیار تیز و الهام بخشی می‌کنند) اما بهمان اندازه با انقلاب برای درهم شکستن ساختارهای موجود (که در قلبش دستگاه دولتی است) ضدیت می‌ورزند. فلسفه اینان تن دادن به ممکنات است. در گذشته به این گرایش می‌گفتیم رویونیسم. یکی از مهمترین مشخصه‌های رویونیسم (نظریه سازشکارانه ای که در هیئت دفاع از کارگر و سوسیالیسم ظاهر می‌شود) آن است که آنچه ممکن است را بعنوان آنچه درست است جا می‌زنند.

خط پنج ملهم از تفکرات پست مدرنیستی

در اوایل دهه ۱۳۶۰ جریانی به نام خط پنج راه افتاد که کمابیش شبیه گرایش مورد بحث ما بود و سعی می‌کرد آن را به پراتیک بگذارد. برجسته ترین نتیجه اش آن بود که عده ای از فعالین سازمان‌های چپ را با دورنمای ساخته شدن تشکیلات کارگری از درون خود کارگران تبدیل به کارگران ساده کرد. ولی این تجربه شکست خورد و بجای نرسید. تنها افتخاری که برایش ماند این بود که ضربه خورد و بقول آقای حکیمی هزینه نپرداخت. اما علت ضربه خوردنش

این بود که حقیقتاً چیزی نساخت که ضربه بخورد. در عمل یک جریان انحلال طلب بود. زیرا هم مبارزه سیاسی علیه حکومت را منحل کرد و هم تشکل را. البته همه تحت نام خدمت به طبقه کارگر و حفظ خود برای خدمت بیشتر به طبقه کارگر! گیرم که چند نفر کارگر را هم با سواد کردند که خودشان مارکس را بخوانند و لازم نباشد روشنفکران کمونیست از بیرون عنصر آگاهی را به درون کارگران ببرند تا به این ترتیب جواب دندان شکنی به لنین داده باشند!

خط پنجمی ها مانند همین جریان "لغو کارمزدی" معتقد بودند که وظیفه روشنفکران نیست که آگاهی کمونیستی را به درون کارگران ببرند؛ روشنفکران نباید به این یا آن حزب تعلق داشته باشند و نباید سعی کنند کارگران را نیز به خط و سازمان خود جلب کنند؛ سانترالیسم دموکراتیک بد است و همه چیز باید شورائی باشد؛ نطفه حزب باید در میان کارگران و توسط خود آنها بسته شود تا بعداً از کارگر بیگانه نشود و غیره. فرق گرایش مورد بحث ما با خط ۵ آن است که خط ۵ دهه ۱۳۶۰ را در دهه ۱۳۷۰ با تئوری های ضد توتالیتري و پست مدرنیستی غسل تعمید دادند. این گرایش فصل مشترک های مهمی با پسا ساختارگرایان دارد که وجه مشخصه شان ضدیت با انقلاب پرولتري است زیرا انقلاب پرولتري قصد در هم شکستن ساختارهای موجود را می کند و به زعم اینان از آنجا که چنین کاری ممکن نیست حتماً به فاجعه می انجامد، پس باید در چارچوب ساختارهای موجود از فضاها می موجود (کدام فضاها) برای پیشبرد منافع هر گروه تحت ستم تلاش کرد.

سلاح نقد و نقد سلاح

حکیمی و دوستانش خیلی ادعای ضد سرمایه داری بودن و پراتیک (یا بقولی پراکسیس) می کنند. اینها خوب می دانند که مارکس در مورد رابطه فلسفه و تغییر جهان چه گفت. مارکس گفت همه فلاسفه، جهان را به گونه های مختلف تفسیر کرده اند اما مسئله در تغییر جهان است. و برای تأکید گفت سلاح نقد هرگز نمی تواند جای نقد سلاح را بگیرد. آنهایی که ادعای ضد سرمایه داری بودن می کنند باید روشن کنند که نقد سلاحشان چیست؟ لنین در مقاله بسیار مهم دولت و انقلاب این را روشن کرد و در عمل پیروزمند انقلاب اکتبر آن را به اثبات رساند.

ضد سرمایه داری بودن یعنی به عمق تخاصم طبقاتی میان دو طبقه آگاه بودن و بر مبنای این تخاصم طبقاتی عمل کردن. شک نیست که حکیمی و دوستانش صادقانه از استثمار طبقه کارگر رنج می برند. از این زاویه باید از آنها تشکر کرد. اما مسئله این است که آنها قادر نیستند این دلسوزی برای طبقه کارگر را به سطح یک خط مشی سیاسی علمی و عملکرد انقلابی برای ریشه کن کردن شرایطی که این وضع را تولید می کند برسانند. زیرا قادر به درک عمق این تخاصم طبقاتی و اینکه واقعا و حقیقتاً با چه نوع مبارزه ای می توان آن را به نفع طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان حل کرد نیستند. لنین این را درک کرد. برای همین توانست بطرز عالی و روشن در دولت و انقلاب بیان کرده و در عمل نشان دهد که تنها راه حل چیست.

مشکل این دوستان آن است که چشم خود را بر این حقیقت می بندند که روابط اقتصادی استثمارگرانه موجود بوسیله قهر سیاسی سازمان یافته و نگاهداری می شود و فقط با قهر سیاسی سازمان یافته می توان آن را از میان برداشت. در نتیجه، تفکر و عملشان در نهایت به همانجا ختم می شود که سندیکالیسم است. حکیمی و دوستانش سعی می کنند از خطر راست و محافظه کارانه سندیکالیسم عبور کنند اما نمی توانند و تنها از طریق دست انداختن به زبان رادیکال تر خود را از آن متمایز می کنند.

سرمایه داری جدا از دولت نیست. رفرمیستها این دو را از یکدیگر جدا می کنند. این نیز یکی از مشخصه های گرایش "لغو کارمزدی" است. استثمار و فقر و فلاکت و تولید و بازتولید روابط ستمگرانه اجتماعی، همه و همه تحت فشار جبر و ضروریات انباشت سرمایه داری و رقابت سرمایه داری صورت می گیرد. طبقات حاکمه کشورهای مختلف و طبقات حاکمه جهان نه تنها شریان حیات اقتصادی را بلکه ساختارهای سیاسی، ابزار فرهنگی و ایدئولوژیک شکل دادن افکار مردم و ارتش ها و سلاح های کشتار را کنترل می کنند. طبقه کارگر باید با این دستگاه در افتد تا خود و دیگران را رها کند. این پیش شرط لغو کارمزدی است. صحبت از لغو کارمزدی بدون صحبت در مورد پیش شرط آن عوامفریبی محض است. آیا ندیدن این واقعیت محرز و واضح تخیل گرانی و در نتیجه عوامفریبی نیست؟

این گرایش، بدون اصلاح طلب اتوپیست را بیاد می آورد که مارکس در مقاله فقر فلسفه در باره اش نوشت: او می خواهد وسط پرولتاریا و بورژوازی باشد. و در جای دیگر گفت بدون فقر و فلاکت و محنت را می بیند و خشمگین است اما قادر نیست «جنبه تخریب انقلابی فقر را ببیند که جامعه کهن را سرنگون خواهد کرد.» (نامه مارکس به ج. بی. شویتزر در ۲۴ ژانویه ۱۸۶۵)

در قسمت بعدی به دیگر نظرات این گرایش از جمله در مورد سانترالیسم دموکراتیک، آگاهی کمونیستی، و سوسیالیسم (در پرتو پراتیک سوسیالیسم در شوروی و چین) خواهیم پرداخت. ■
توضیحات:

برای خواندن سه سند پایه ای مذکور می توانید به سایت زیر مراجعه کنید :

www.komitehamahangi.com

حزب کمونیست ایران (م ل م)

www.sarbedaran.org